

نوشته زیر، چکیده بخشی از کتاب نمونه نخستین زایش و بالیدن قهرمان (طرحی پیشنهادی در بررسی ساختاری شاهنامه) است. این کتاب، با تکیه بر روشهای زبان‌شناسی، به کندوکاو در چگونگی تأثیر کلام فردوسی بر ذهن و ضمیر خواننده و شنونده می‌پردازد و می‌کوشد تا توضیح دهد که چگونه بیناوانی چون رستم داستان، در شعر شاهنامه به مقام رستم داستان، فد برمی‌افزاید و طرزهای سخن که یلان و کیان دیرینه سال را این همه زنده و جاندار ترسیم می‌کنند، کدامین است؟ این پژوهش دیربنده که کار آن بیش از یک ربع قرن به درازا کشیده است، بر آن است که شیوه‌های دقیق و سخنة در پرداخت داستان خوب، رمز اصلی توفیق سخن‌سرایان در شاهنامه است و امید می‌رود که در ظرف همین سال، در دسترس خوانندگان و منتقدان قرار گیرد.

شاهنامه که خود روایتی نوین از اساطیر و داستانهای کهن است، شعری است که اسطوره را به شیوه و رسم تازه بازمی‌آفریند. شاعر در این بازآفرینی، جزئیات کهنه و فرسوده را رها می‌کند و بی‌آنکه با خشکی و به شیوه مستقیم، به بیانی ساده از مفاهیم و پنداشته‌هایی غریب و دور از ذهن بپردازد، ضمن بازگویی داستانهای باستانی، اسطوره‌های قدیمی را چنان نقل می‌نماید که خواننده و شنونده، آن را تازه، زنده و جاندار می‌یابد. در گفتگو از پردازش قهرمان و حادثه در شاهنامه^۱ باید اذعان داشت که آنچه سادگی و بی‌بیراییگی و حتی خشکی کلام به نظر می‌رسد، چیزی نیست جز اقتدار هنرمند که معانی و مفاهیم را با سهولتی که بی‌گمان سخت منتع است، به ذهن القا می‌کند. این سهولت و اقتدار چندان است که در سرآیدن داستان، همه‌چیز را طبیعی و عادی می‌بینیم و غرایب سخن، ذهن ما را به تسخیر

درمی‌آورد و بی‌آنکه بپرسیم و بدانیم چرا، تحت تأثیر قرار می‌گیریم. در این داستانهای بلند، اسطوره و تاریخ از هم متمایز هستند و این واقعیت را به شهود، احساس می‌کنیم. از جمله شخصیت‌های اساطیری کهن که فردوسی آنان را با سیمایی شگرف در شعر خود بازآفریده، کیخسرو کیانی است. این شاه دیرینه سال که همچون جدیه‌تر (Judhishthira) در مهابهارت (Mahabharata) حماسه بزرگ هندوان، از آزمودن مرگ معاف است و با تن زنده به جهان دیگر می‌رود تا در پایان زمان، باز به یاری سوشیانس به زنده‌گری پردازد و مردمان را جاودانگی بخشد، در باورهای مردم، هنوز حضور دارد. شادروان، سید ابوالقاسم انجوی شیرازی در جستارهای خود در فرهنگ عامه، حکایاتی از دیدار مردم این روزگار با شاه زنده نقل می‌کند که با اسب سیاه خود در کوه و صحرا می‌گردد در انتظار برای جنگیدن در رکاب حضرت صاحب‌الزمان^۲. براین گونه ملاقات، باید آیین نوروز بزرگ، یعنی جشن روز ششم سال، یا خرداد روز از ماه فروردین را افزود که زرتشتیان، هنوز آن را با شکوه تمام جشن می‌گیرند و بر سر سفره آن، برای اسب کیخسرو، شبرنگ بهزاد، در کرمان یک سطل آب تازه از چشمه، و در یزد یک ظرف جو می‌گذارند. این جشن را در سنت «جشن شاه کیخسرو» می‌نامند. زرتشتیان، هنوز در نیایش روزانه برای او آرزوی تندرستی می‌کنند.^۳

وجود اساطیری - آیینی کیخسرو، در ادب پارسی نیز تشخص دارد و به‌ویژه جام جهان‌نمای وی و شخصیت روحانیض ضرب‌المثل است، ولی برای آنانی که با شاهنامه انس‌والفت دارند، کیخسرو، شاهی زنده و سرشار از حیات و

اسطوره نو آیین

مؤده‌ای شیرین و پرشکوه به نظر می‌رسد، مانند وزش نسیمی روشن.

در شناخت و بازیابی این جزئیات دقیق ذهنی، خواننده و شنونده، گاهی همدلی و قرابت بیشتر بارای نشان می‌دهد و همراهی و همدستان با اوست و گاهی کمتر، اما بیش از پنجاه درصد مردم، در احساس و ادراک شهودی کلام وی مشارکت دارند و آن را می‌فهمند. یکی از شیوه‌های القای این احساس و ادراک مشترک در روایت فردوسی، تکرار است، و شاعر با نهادن نظم‌های خوشه‌نگ در این تکرار، به آفریدن موسیقی پرشکوهی توفیق می‌یابد که خواننده و شنونده، به تدریج، تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد و اندک‌اندک، بی‌اختیار باور می‌کند و مثلاً می‌پندارد که کیخسرو، شاه زنده و سرشار از حیات و فرهنگ‌های جاویدان است.

جنس این موسیقی، پنداره‌ها و مجموعه‌هایی از تصورات است که در درون مفاهیم واژه‌ها به ودیعه نهاده شده‌اند، و راوی، خواننده و شنونده، آنها را می‌شناسند. در روایت شاهنامه، این پنداره‌ها در نظم و تکراری با قوت تأثیر، نمود می‌یابند و نمایان می‌گردند و بر ذهن و ضمیر مؤثر می‌افتند. روشهای فردوسی را در پردازش داستان - که روشهای سخت دقیق، سنجیده، هوشیارانه و متکی بر دانش ناخودآگاه و تام‌وی دربارهٔ خلق و خوی و طبیعت آدمیان و زبردستی خلأق وی در هنر خویش است - می‌توان تجزیه کرد و برشمرد. وی اسطوره را نیز چنان باز می‌گوید که به کار پرداخت داستان بیاید. نمونه‌بارزی از این خلق تازه و اسطوره‌های کهنسال که در بخش حماسی شاهنامه بازآفرینی شده و همساز با این بخش از سخن شاعر، از نورنگ و

شیرینی و نیکویی است. این امر، بی‌گمان، احساسی شهودی و ذهنی است و کسی که بارها شاهنامه را خوانده یا شنیده باشد، خودبه‌خود آن را درمی‌یابد و به درک تصویری از کیخسرو می‌رسد که با توصیف مستقیم، به دست نمی‌آید و ادراک نمی‌شود: وجود شاهوار و روحانی که کاملاً ملموس و شناختنی است و ادامهٔ حقیقی و جاندار باورهای آیینی و فرهنگی عامهٔ مردم است. چنین تصویری را که فردوسی از کیخسرو نقش می‌زند، در آثار کهنسال و ارجمند دیگر فارسی و عربی، مثلاً در شاهنامهٔ ثعالبی، که نزدیکترین روایت به شاهنامهٔ فردوسی است، می‌توان دید.^۴ کیخسرو در کلام فردوسی، در واقع، تجلی فرهنگ‌های اقبال فرخنده، خوبی اخلاق و کمال توفیق آدمی است که در شادی و حیات شکل می‌گیرد و از مرگ جداست و از ظلمت، رنج و ستم، کین می‌ستاند.

با کند و کاو بیشتر در توصیف قهرمان و حادثه در شاهنامه، شاید بتوان به بیان چگونگی خلق این آفرینش داستانی - اساطیری پرداخت و چرایی پیدایش چنین تأثیری را بر ذهن، به تشریح کشید. در این آفرینندگی هنری، فردوسی، راوی پرافتخار و برترینی است که داستان و قهرمان را با حادثه می‌سازد، و نیز در ساخت وجودی اساطیری چون کیخسرو، در قیاس با شاهی تاریخی و خاکی چون خسرو پرویز، تمایزی روشن در کار است. در ساختن کیخسرو، راوی دست به خلق نمادی با رنگ روحانی و معنوی شاد می‌زند و در نتیجه، این وجود تازه به مثابه اسطوره‌ای نمایان می‌گردد که پیامی دل‌انگیز از جاودانگی، پیروزی حقیقت و آرزو را ابلاغ می‌کند و چونان

دکتر کتایون مزدایور

کیخسرو



ساخت اساطیری به خود گرفته‌اند، کیخسرو است. وجهی از آفرینش وی که در اینجا مورد بحث است، تکرار پنداره‌های مژده، شادی، خنده، آراستگی و پیروزی است در داستانهایی کیخسرو، و بویژه هنگامی که وی در اوج جلوه‌ داستانی و مرکز توجه و در اصل داستان قرار می‌گیرد. این تصورات و تکرار موزون آنها، به مثابه ابزاری در خلق این اسطوره نوین در شاهنامه به کار رفته است.

پس از واقعه تلخ و غمبار قتل مظلومانه سیاوش، و در بنحوبه شیون و زاری عالم بر او، و هنگامی که فرنگیس سوگوار و خروشان را می‌بردند تا چندان چویش بزنند که فرزند نازاده او از میان برود، با چاره‌سازی پیلیم پهلوان، پیران و یسه، از راه می‌رسد و مادر و کودک را از خشم افراسیاب می‌رهاند^۵ و با آمدن پیران، مردم خردمند، شاد می‌گردند^۶ و رستگاری، اندک اندک فرامی‌رسد، آنگاه پیران از رضا دادن افراسیاب به زنده گذاشتن کودک نازاده، تا زمان تولدش شاد می‌شود،^۷ سپس با رؤیای صادق وی که سیاوش را به خواب می‌بیند و او را به جشن کیخسرو دعوت می‌کند، برای نخستین بار، واژه‌های نوشین (شاهنامه، ج ۳، ص ۱۵۸، بیت ۲۴۲۷)، جشن (همان، بیت ۲۴۲۸) و خوش (همان، بیت ۲۴۲۹) به کار می‌رود. پس از این است که مفاهیم و واژه‌هایی چون: شادی (همان، ص ۱۵۹، ابیات ۲۴۳۵ - ۲۴۳۶) همراه با حضور کیخسرو تکرار می‌شود. تیفی که سیاوش به هنگام دادن مژده زایش کیخسرو به دست دارد و می‌تواند با آن شمع را که در کنار اوست، سرزند و شعله شمع را تجدید کند، یا نماد رویش درخت از خون سیاوش (همان، ص ۱۶۸، بیت ۲۵۶۲) و یا ضبط نسخه بدلها در پاورقی شماره ۴) در هماهنگی تام است و همین پنداره تجدید حیات را تکرار می‌کند.

این تجدید حیات و رویش درخت آسا و گیاهی، برای فرزند سیاوش بارها تکرار می‌شود (همان، ص ۱۴۱ و ص ۱۵۱، بیت ۲۳۲۸ و ص ۱۵۴، ابیات ۲۳۶۱ - ۲۳۶۲ و جز اینها) و با مژده از عالم غیب و حمایت یزدان همراه است. حمایت پروردگار که کیخسرو را پیش از زادن، حتی از خطر می‌رهاند (همان، ص ۱۶۰، بیت ۲۴۵۳) و با سر رسیدن به موقع پیران برای نجات فرنگیس و کودک نازاده‌اش از چنگ روزبانان و خشم افراسیاب (همان، ص ۱۵۸ - ۱۵۴) تجلی می‌کند، باز هم تکرار می‌شود. همین حمایت الهی، به هنگام جنگ گیو با تورانیان در گریز دادن فرنگیس و کیخسرو از توران و عبور معجزه‌آسای آنان از رود جیحون (همان، ص ۲۳۰ - ۲۱۲) و سپس فتح دژ بهمین و نشاندن آذرگشپ

برجای آن (همان، ص ۲۴۷ - ۲۴۱) نمودار است و امنیت و آرامش تصویری را پشتیبانی می‌کند که از چهره کیخسرو ترسیم می‌شود.

تقدیر و آگاهی از غیب در پیش‌بینی‌های متعدده، همین حمایت ایزدی را باز می‌گوید و گذشته از پیشگویی سیاوش از آینده شوم خود، حوادثی را بازمی‌گوید که کیخسرو را به شادی و پیروزی می‌رساند، از زبان او می‌شنویم:

تورا پنج ماه است از آبستی

از این نامور بچه رُستی

درخت گزین تو بار آورد

یکی نامور شهریار آورد

سرافراز کیخسروش نام کن

به غم خوردن او دل آرام کن^۸

از این پیش‌بینی و آینده کیخسرو، دیگران هم خبر دارند، از جمله، افراسیاب آن را به رؤیا می‌بیند (همان، ص ۵۲ - ۴۸ و ج ۵، ص ۳۷، بیت ۲۳۳۵) و از آن آگاه است (همان، ج ۳، ص ۱۶۰، ابیات ۲۴۵۷ - ۲۴۶۰ و ص ۹۷) و از او می‌ترسد (همان، ج ۳، ص ۱۹۰)

هنگامی که این‌گونه پیشگویی، به صورت مژده یا فرمانی از عالم غیب، نمود می‌یابد و پدیدار می‌شود، خصیصه مهمی از وجود داستانی کیخسرو را می‌سازد که بویژه وی را بُعد و شکل اساطیری می‌بخشد و به او نوعی اعجاز، یا به قول پیشینیان «وَر جاوندی» نسبت می‌دهد. خواننده و شنونده داستان، این نکته را ناخودآگاه به یاد می‌سپارد و در ذهن، وجهی آسمانی در او می‌جوید و آن را می‌یابد. این‌گونه مژده را هنگام زایش وی از زبان سیاوش در رؤیای پیران می‌شنویم و واقع شدن این پیش‌بینی را فوراً به چشم می‌بینیم (همان، صص ۱۵۹ - ۱۵۸) سپس بار دیگر، سرش در تجلی خود در رؤیای صادق گودرز، فرمان رفتن گیو را به توران برای آوردن کیخسرو ابلاغ می‌کند (همان، صص ۱۹۸ - ۱۹۹)، و سپس همین مژده، باز تکرار می‌شود.

این‌گونه مژده را می‌توان بازمانده ساخت اساطیری داستان، در روایت‌های پیشین آن دانست و سهم فردوسی را محدود به گزینش و تعبیر شخصی وی از روایات کهن شمرد. بر این گزینش و تعبیر، باید توانایی در سرودن شعر و استواری غریب واژه‌ها و اقتدار شاعری را افزود که جزئیات شگرف آن، خصیصه درخشان خود راوی است. این اقتدار عظیم را در مژده رسانیه برای ظهور کیخسرو، با درخشندگی به چشم می‌بینیم که به صورت ذخیره وصفی از او در ذهن خواننده و شنونده انباشته می‌شود:

چو با گیو کیخسرو آمد به زم^۹
 جهان چند از او شاد و چندی دژم
 نوندی به هر سو برافکنند گیو
 یکی نامه از شاه وز گیو نیو
 که آمد ز توران جهاندار شاد
 سر تخمه نامور کیقباد
 هیونان کفک افکن باد پای
 بجستند برسان آتش زجای
 خبر شد به گیتی که فرزند شاه
 جهانجوی کیخسرو آمد ز راه^{۱۰}
 واژه‌ها با قدرتی از این دست تکرار می‌گردند و از آن
 جمله است: شاد و شادی که با حضور کیخسرو در شاهنامه،
 بویژه در اوایل حیات داستانی او ملازمت دارد، مانند آنچه
 در آغاز زادن او می‌آید:

همی رفت گلشهر تاپیش ماه
 جدا گشته بود از بر ماه شاه
 بدید و به شادی سبک بازگشت



همان‌گاه، گیتی پرآواز گشت
 بیامد به شادی به پیران بگفت
 که اینت نوآیین خور و ماه جفت
 یکی اندر آی این شگفتی بین
 بزرگی و رای جهان آفرین
 تو گویی نشاید مگر تاج را
 و گر جوشن و ترگ و تاراج را^{۱۱}

شادی با دیدار کیخسرو بارها پدیدار می‌گردد، مثلاً
 هنگامی که گیو او را می‌شناسد (همان، ص ۲۰۷، بیت
 ۳۱۵۷) این مفاهیم و واژه‌ها حتی زمانی که مستقیماً به
 کیخسرو و کسانی که از او شادمان نیستند و یا حتی زمانی که
 فقدان شادی، وصف می‌شود، حضور دارند و خواننده و
 شنونده، پیوند آنها را با کیخسرو، ناگزیر تجربه می‌کند،
 مانند: زبهر جوان اسپ و بالای خواست
 همان جامه خسرو آرای خواست
 به ایوان خرامید با او به هم
 روانش زبهر سیاوش دژم

همی پروراندیش اندر کنار
 بدو شادمان گردش روزگار
 بدین نیز بگذشت چندی سپهر
 به مغز اندرون داشت با شاه مهر
 شب تیره هنگام آرام و خواب
 کس آمد ز نزدیک افراسیاب
 بر آن تیرگی پهلوان را بخواند
 گذشته سخنها فراوان براند...
 از این کودکی کز سیاوش رسید
 تو گفتی مرا روز شد ناپدید
 از او گر نوشته به من بر بدی ست
 نشاید گذشتن که آن ایزدی ست
 چو کار گذشته نیارد به یاد
 زید شاد و ما نیز باشیم شاد^{۱۲}

همین نوع تکرار را در کلام کیخسرو، هنگامی باز
 می‌یابیم که فکری را باز می‌گوید که در زمان پرواز شیرنگ
 بهزاد و بردن او کیخسرو را با خود، بر ضمیر گیو گذشته بود:

چو بنشست بر باره، بفشارد ران
 برآمد زجا آن هیون گران
 به کردار باد هوا بردمید
 بیزید وز گیو شد ناپدید
 غمی شد دل گیو و خیره بماند
 بدان خیرگی نام یزدان بخواند
 همی گفت کاهرم چاره جوی
 یکی بارگی گشت و بنمود روی
 کنون جان خسرو شید و رنج من
 همین رنج بُد در جهان گنج من
 چو یک نیمه بُبرید ز آن کوه شاه
 گران کرد باز آن عنان سیاه
 همی بود تا پیش او رفت گیو
 چنین گفت بیدار دل، شاه نیو
 که شاید که اندیشه پهلوان
 کنم آشکارا به روشن روان
 بدو گفت گیو ای شه سرفراز
 سزد کاشکارا بود بر تو راز
 تو از ایزدی فرّ و بُرز کیان
 به موی اندر آبی ببینی عیان
 بدو گفت زین اسب فرخ نژاد
 یکی بر دل اندیشه آمدت یاد
 چنین بود اندیشه پهلوان

که اهریمن آمد براین جوان

کنون رفت و رنج مرا باد کرد

دل شاد من سخت ناشاد کرد^{۱۳}

اما هنگامی که فرنگیس و فرزند خردسالش، به فرمان افراسیاب و در پناه پیران و یسه مهربان به سیاوشگرد، شهر سیاوش، رفتند، این شادی در همه شهر رخ نمود و به راستی، واقع شد:

فرنگیس و کیخسرو آنجا رسید

بسی مردم آمد زهرسو پدید

به دیده سپردند یک یک زمین

زبان دد و دام پرآفرین

همی گفت هرکس که بودش هنر

سپاس از جهان داور دادگر

کزان بیخ برکنده فرخ درخت

از این گونه شاخی برآورد سخت

ز شاه جهان چشم بد دور باد!

روان سیاوش پر از نور باد!

همه خاک آن شارستان شاد شد

گیا بر چمن سرو آزاد شد^{۱۴}

شاد شدن خاک شارستان، متضمن آبادانی و ترمیم ویرانی و پیدایش پنداره‌ای است که می‌شود آن را آراستگی نامید. همین شکل آراستگی، همواره با شهریاری کیخسرو همراه است و بارها از آن سخن به میان می‌آید، مانند هنگامی که گیو و کیخسرو از توران به ایران می‌آیند و به زم می‌رسند (همان، صص ۲۳۲ - ۲۳۱) و یا کیخسرو در آغاز جنگ بزرگش با افراسیاب، شوره در جام می‌زند و سپاه فرامی‌خواند (همان، ج ۵، ص ۲۴۲ - ۲۴۰ و پس از آن) این وصف آراستگی، گواهی است که ناخودآگاه، آبادی کشور را به یاد خواننده و شنونده می‌آورد و وی نادانسته چنین می‌پندارد که شاهی کیخسرو با آسودگی و آبادانی همراه است و حتی هنگامی که ذکری از آن نمی‌رود، آن را ملازم با شاهی کیخسرو می‌انگارد. خلاف آن را پیش از رسیدن وی به شهریاری می‌بینیم:

بیمودم این بوم ایران بر اسپ

از این مرز تا خان آذرگشسپ

ندیدم کسی را که دلشاد بود

توانگر بُد، ار بومش آباد بود

همه خستگانند ز افراسیاب

همه دل پر از خون و دیده پر آب^{۱۵}

و این آراستگی، خرمی و آبادانی، با رسیدن وی به نزد

کاوس دیده می‌شود:

جو کیخسرو آمد بر شهریار

جهان گشت پر بوی و رنگ و نگار

به آذین جهانی شد آراسته

دروپام و دیوار پرخواست

نشسته به هر جای، رامشگران

گلاب و می و مشک با زعفران

همه یال اسپان پر از مشک و می

درم با شکر ریخته زیر پی^{۱۶}

جلوه‌های پسنده‌اش مشترکی که در مفاهیم شادی و آراستگی هست، بویژه در خنده‌هایی جان می‌گیرد که بر سیمای دلپذیر خود کیخسرو می‌شکفت؛ ولی هنگامی که دیگران نیز از او شاد می‌شوند، این تجلی را می‌توان دید. از آن میان یکی هم زمانی است که شبانان کوه قلا او را پرورش می‌دهند و او خود تیروکمان می‌سازد و به شکار آهو، شیر و پلنگ می‌رود:

ابی پزو پیکان یکی تیر کرد

به دشت، اندر آهنگ نخجیر کرد

چوده ساله شد، گشت گردی سترگ

به زخم گراز آمد و خرس و گرگ

وز آن جایگه شد به شیر و پلنگ

هم آن چوب خمیده بُد ساز جنگ

چنین تا برآمد بر این روزگار

نیامد^{۱۷} به فرمان آموزگار

شبان اندر آمد زکوه و زدشت

بنالید و نزدیک پیران گذشت

که من زین سرافراز شیر یله

سوی پهلوان آدمم با گله

همی کرد نخجیر آهو نخست

ره شیر و جنگ پلنگان نجست

کنون نزد او جنگ شیر ژیان

همان است و نخجیر آهو همان

نباید که آید بر او برگزند

بیاویزدم پهلوان بلند

چو بشنید پیران بخندید و گفت

نماند نژاد و هنر در نهفت^{۱۸}

خنده خود کیخسرو که در سرآغاز دیدار او با ایرانیان و در زمانی جای دارد که گیو، او را سرانجام در توران، پس از جستجوی هفت‌ساله و نومیدی از وی، در کنار چشمه می‌یابدش، تصویری درخشان می‌سازد که خواننده و

شنونده، بی‌گمان آن را فراموش نخواهد کرد:

به دل گفت گیو این به جز شاه نیست
چنین چهره جز درخورگاه نیست
پیاده بد و تیز بنهاد روی
چو تنگ اندر آمد گو شاه‌جوی
گره سست شد بر در رنج او
پدید آمد آن نامور گنج او
چو کیخسرو از چشمه او را بدید



بخندید و شادان دلش بردمید
به دل گفت کاین گرد جز گیو نیست
بدین مرز خود زین نشان نیو نیست
مرا کرد خواهد همی خواستار
به ایران برد تا کند شهریار^{۱۹}

شادان بردمیدن دل کیخسرو، توصیفی عینی و قابل دیدن نیست و از این نظرگاه، در تقابل با فعل خندیدن قرار می‌گیرد، اما تأثیر آن را سخت تقویت می‌کند. همین شیوه در تشدید تأثیر خنده را باز هنگامی می‌بینیم که کیخسرو در جام جهان‌نمای خود می‌نگرد تا مگر بیژن را بیابد و چون او را

زنده در چاه افراسیاب می‌بیند، خندان می‌شود:

ز فریادرس زور و فریاد خواست
از آهرمن بدکنش داد خواست
خرامان از آن جا بیامد به گاه
به سر برنهاد آن خجسته کلاه
یکی جام بر کف نهاده ننید
بدو اندرون هفت کشور پدید...
نگه کرد و پس جام بنهاد پیش
بدید اندر او بودنی کم و بیش
به هر هفت کشور همی بنگرید
زیژن به جایی نشانی ندید
سوی کشور گرگساران رسید
به فرمان یزدان مر او را بدید...
سوی گیو کرد آنگهی روی شاه
بخندید و رخشنده شد پیشگاه
که زنده‌ست بیژن، تو دل شاددار
زهر بد تن مهتر آزاددار^{۲۰}

بر این خنده‌ها، مژده‌ها، شادی و آراستگی که در تقابل با سوگ سیاوش و شومی اقبال او رخ می‌نماید و نیز قتل و شهادت پدر را با جاودانگی پسر، در تضادی نمایان به جلوه در می‌آورد، بسیار می‌توان افزود. از آن جمله این که همواره برای کیخسرو، چیزهای خوب و آراسته را می‌طلبند، مثلاً هنگامی که رستم در جنگ خاقان چین، پیل و تخت عاج را برای کیخسرو می‌خواهد و اینها را تنها برانده وی می‌داند (همان، ج ۴، ص ۲۵۰) و یا پیلان و گله‌های اسپان افراسیاب را در داستان اکوان دیو برای او می‌برد (همان ص ۳۱۲ - ۳۰۸) نیز هنگام گذر از رود جیحون و در بحران خطرناکی که سپاه بی‌شمار افراسیاب در پی گرفتن فرنگیس و گیو و کیخسرو بود، و رود در برابر ایشان قرار داشت:

رسیدند پس گیو و خسرو برآب
همی بودشان برگزشتن شتاب
گرفتند پیکار با باژخواه
که کشتی کدام است بر باژگاه
نوندی کجا بادبانش نو است
نشستی که زیبای کیخسرو است^{۲۱}

برگزیدن خواسته‌های عالی، اسب و کشتی بهتر برای کیخسرو، چیزی از قبیل افزودن آراستگی و پیروزی بر شخصیت داستانی اوست و به وی درخشندگی پرجلایی می‌بخشد که آن درخشانی و نور، ویژه وجودهای آسمانی و روحانی است. افزایه‌هایی از این دست که مضاف است بر

ماه‌های اساطیری قدیمی در وجود او، در نظمی سخته و دقیق در پردازش حادثه و قهرمان، در سراسر شاهنامه، به مثابه ابزاری کارآمد، کیخسرو را وجهی اساطیری می‌دهد و پنداره‌هایی در تقابل با آنها، در بخش دیگری از داستان، مثلاً خسرو پرویز را به صورت شاهی زمینی و ناسزاوار درمی‌آورد، و یا اسکندر را ناخوشایند و بیگانه و نادلپذیر می‌نماید. همین تناسب و ترازشی که با این شیوه‌های پیچیده و سنجیده هنری، میان قهرمان و حادثه در درون داستان و سخن فردوسی خلق می‌شود، این ضرورت را پدید می‌آورد که چهره‌های اساطیری هم به شکل نوآیین و در قلمرو خواست و طرح فردوسی، صورت بندند و به طرز تازه درآیند. به همین مناسبت است که مثلاً آذرگشسب را، بنابر تعریف کتابی چون بندهشن^{۲۲} نمی‌توان عیناً همانی دانست که در شاهنامه با آن روبرو می‌گردیم، و این دو یکی نیستند، اگرچه کیخسرو به افروختن آن دست می‌یازد، چه در بندهشن و چه در شاهنامه فردوسی؛ و حتی هنگامی که دل از جهان برکنده است و اراده رفتن از جهان دارد، از آن یاد می‌شود:

که شاها دلیرا گوا داورا!

جهاندار و بر مهتران مهترا

چو تو شاه ننشست بر تخت عاج

فروغ از تو گیرد همی فرّ و تاج

فرازنده نیزه و تیغ و اسب

فروزنده فرّخ آذرگشسب

ترسی زرنج و ننازی به گنج

به گیتی زگنجت فزون است رنج^{۲۳}

برای بحث دربارهٔ پیروزی، به آن شکل که در شاهنامه می‌آید، ناگزیر باید به مفهوم جنگ پرداخت که فردوسی، بویژه در پردازش حوادث داستانی، آن را به کار می‌برد؛ اما پیروزی در ساخت وجود اساطیری - داستانی کیخسرو، رنگی دیگر به خود می‌گیرد و از روحانیت و معنویت معاصر و زنده برخوردار می‌گردد. درست است که از همان آغاز، با فرارسیدن پیران برای نجات دادن فرنگیس، کیخسرو نازاده از چنگال روزبانان افراسیاب و از همهٔ موارد دیگر، با حمایت خداوند و به یمن تقدیر فرخنده می‌رهد، رشتهٔ پیروزیهای کیخسرو آغاز می‌شود تا به هنرهای جنگی رستم و سرانجام به توفیق کیخسرو در غلبه بر افراسیاب و خواستن کین پدر بیبوند؛ ولی نوعی دیگر از پیروزی که در تقابل با پیروزی در جنگ قرار می‌گیرد و رنگ اساطیری و

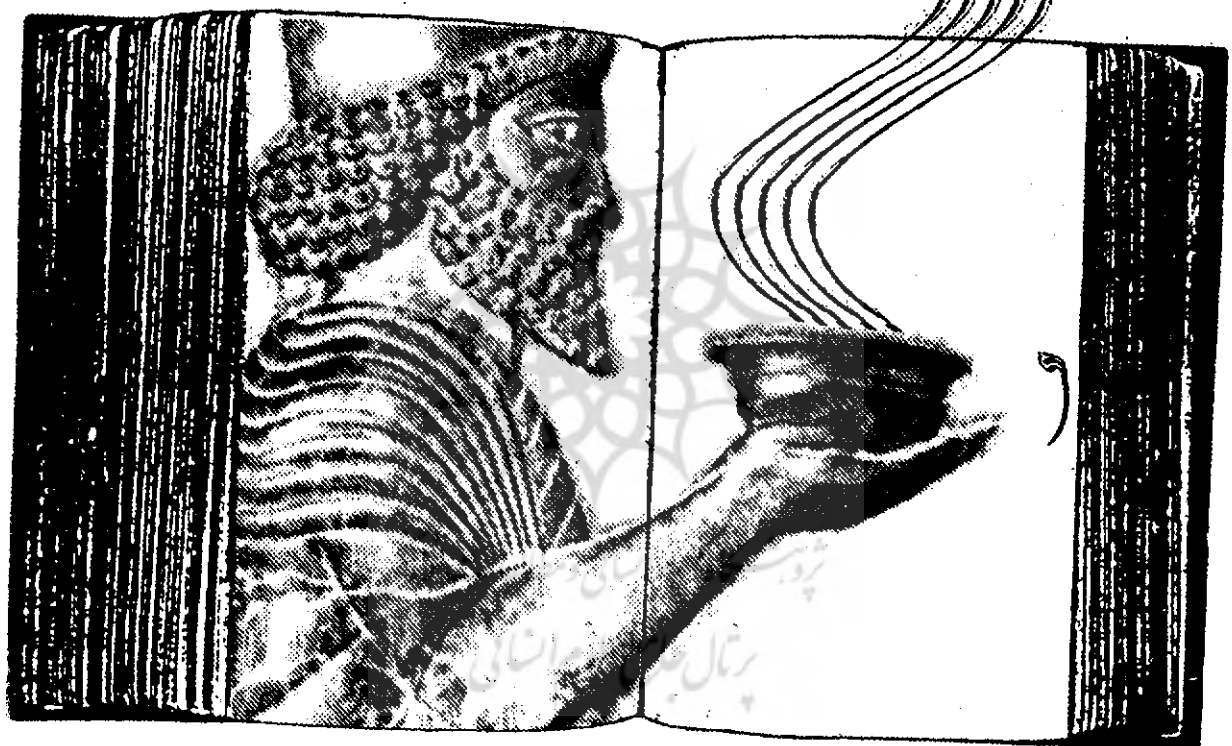
معنوی دارد، در گفتگوی کیخسرو با افراسیاب تجلی می‌کند و هنگامی که کیخسرو خود را به دیوانگی زده است تا از خشم نیای خود مصون بماند (شاهنامه، ج ۳، ص ۱۶۷ - ۱۶۳) در این مبارزه و پیکار کلامی، کیخسرو، در واقع پیروز می‌شود، و تکرار آن را در گفتگوی وی با گیو در کنار چشمه می‌بینیم که کیخسرو، پرسش گیو را با پرسش پاسخ می‌دهد و پاسخ نیز در آن پرسش نهفته است. (همان ج ۳، صص ۲۰۷ - ۲۰۶) و نیز هنگامی که اندیشهٔ گیو را در پرواز خود با شبرنگ بهزاد، بازخوانی می‌کند و آن را بازمی‌گوید. همین‌گونه رجحان و قدرت روحانی - اساطیری را در درمانگری کیخسرو، باز مشاهده می‌کنیم که موفق به زنده کردن گسهم در پایان جنگ دوازده رخ می‌شود (همان، ج ۵، صص ۲۲۵ - ۲۲۱ و ۲۲۴ - ۲۳۱، به ویژه بیت ۲۵۱۳)

در برشماری اجزایی که در داستان کیخسرو آمده و نمونه‌هایی از آن در این مختصر یاد شده است، دو وجه متمایز، ولی پیوسته به یکدیگر را می‌توان دید: نخست آنکه خصایص و حوادث بازگردنده به کیخسرو، در اصل و بنیاد خویش، به نظر می‌رسد که رنگ و نمایی متمایز از آنچه بر خاکیان می‌گذرد، داشته است و در وجود او با ویژگیهایی سروکار داریم که مشکل می‌شود آنها را در نزد خاکیان یافت و بیشتر جنبه و وجهی الهی و خدایسی دارد. این میراث اساطیری کهن، از راه نوشته یا سنت شفاهی، به دست فردوسی رسیده است، سپس وجه دوم از روایت این داستان در شاهنامه مطرح می‌گردد که بازآرایی و بازسازی آن است به شکلی که بیشتر مردم روزگار، آن را ناخودآگاه به اساطیر و گزارشهای مقدّس آیینی و دینی منسوب می‌دارند. در اینجا، اجزای سخن در هاله‌ای از ابهام باصورتی نمادین، زمینه‌ای را می‌سازند که در آن، قدرت و صلابت، با نرمی و طرزی استادانه با روحانیت و معنویت درهم آمیخته می‌شود و این مجموعهٔ بدیع، بویژه در چهرهٔ کیخسرو در شاهنامه پدیدار می‌آید. فردوسی وی را چنین بازآفریده و در میان دیگر قهرمانان داستانی خویش، در مقامی چنان ترازنده، در شاهکار بزرگ خود جای داده است تا روایت خویش را از تاریخ داستانی ایران، شکوهی جاودانه و کمالی در اوج درخشندگی بخشد.

پی‌نوشت‌ها

۱. بحث کلی در این باره که در معرفی کتاب نمونه نخستین زایش و بنیادن قهرمان است، در مقاله‌ای با نام «رستم و داستان» در مجلهٔ

۶. همان، ص ۱۵۶، بیت ۲۳۹۲
۷. همان، ص ۱۵۸، بیت ۲۴۱۸
۸. همان، ص ۱۴۳ - ۱۳۸ و ۲۰۷
۹. زم: شهری است در راه جیحون از طرف ترمذ و آمل (معجم البلدان)، به نقل از فرهنگ جامع نامهای شاهنامه، تألیف محمدرضا عادل، تهران، نشر صدوق، (۱۳۷۲)
۱۰. شاهنامه، ج ۳، ص ۳۳۱
۱۱. همان، ص ۱۵۹
۱۲. همان، ص ۱۶۳
۱۳. همان، صص ۲۱۰ - ۲۱۱
۱۴. همان، صص ۱۶۸ - ۱۶۷
۱۵. همان (ج ۴)، تصحیح متن به اهتمام رستم علی یف، آ. برتنس، م. عثمانوف، تحت نظر ع. نوشین، مسکو، اداره انتشارات دانش، ۱۹۶۵
۱۶. همان، ج ۳، ص ۲۳۳
۱۷. ضبط دستویسها، پیامد، داستان سیاوش، تصحیح استاد مجتبی



- آدینه، شماره ۴۲، اسفندماه ۱۳۶۸ به چاپ رسیده است.
۲. انجوی شیرازی، سیدابوالقاسم، مردم و قهرمانان شاهنامه، تهران، سروش، ۱۳۵۷
۳. رستم میزید رشید خورسند و آموزنده ابن اردشیر مرد نودر، جمله خورده اوستا، بمبئی، ۱۲۷۰، بزرگدردی؟ صص ۲۶۲ - ۲۶۱
۴. تعالی، عبدالملک بن محمد اسمعیل، شاهنامه تعالی (در شرح احوال سلاطین ایران)، ترجمه محمود هدایت، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۲۸، صص ۱۰۷ - ۷۵
۵. فردوسی، شاهنامه (ج ۳)، تصحیح متن به اهتمام او. اسمیرنوا، تحت نظر ع. نوشین، مسکو، اداره انتشارات دانش، ۱۹۶۵، ص ۱۵۸
۱۸. شاهنامه، (ج ۳)، صص ۱۶۲ - ۱۶۱
۱۹. همان، ص ۲۰۶
۲۰. همان (ج ۵)، تصحیح متن به اهتمام رستم علی یف، زیر نظر ع. نوشین، مسکو، اداره انتشارات دانش، ۱۹۶۷، ص ۲۳
۲۱. همان، ج ۳، ص ۲۲۶ (نوندی کجا بادبانش نکوست به خوبی سزاوار کیخسرو اوست)
۲۲. فرنیخ دادگی، بندهشن، ترجمه زنده یاد استاد مهرداد بهار، تهران، توس، ۱۳۶۹، ص ۹۱
۲۳. شاهنامه (ج ۵)، صص ۳۸۲ - ۳۸۳